به تبر دست نزن

«آواز گنجشک‌ها» و سرتاپای جشنواره ۲۶

امیر پوریا
amirpouria@gmail.com

یادداشت‌های پایانی عموماً کارکرد «جمع‌بندی» و «نتیجه‌گیری» می‌یابند و ما هم که در این ستون این ویژه‌نامه، روزهای جشنواره بیست و ششم فجر را با هم گذراندیم، ناگزیر به این پایان‌بندی هستیم. برای برگزیدن مسیری که بیشترین میزان خصلت «میانبر» را داشته باشد، در این فکرم که فیلم «آواز گنجشک‌ها» ساخته مجید مجیدی را به منزله مظهری از هست و نیست این جشنواره و نگاه رسمی حاکم بر آن و نگاه ظاهراً تحلیلی و فیلم‌شناسانه منتقدان و سینماروهای جشنواره در نظر بگیرم و ویژگی‌های تعمیم‌پذیر معادلات میان این فیلم و آن نگاه‌ها را بازیابی کنم.

در برخورد سوپر ستایش‌آمیزی که با این فیلم صورت گرفته، به ۱۱ کاندیداتوری و – احتمالاً دیشب که مراسم اختتامیه برپا شده، به– انبوهی سیمرغ انجامیده و تحسین منتقدان فراوانی (از ستایشگران پیشاپیش مجیدی مثل جواد طوسی و رضا درستکار تا حتی دوستانم نیما حسنی‌نسب و امیر قادری) را برانگیخته است، عملاً می‌توان همه جلوه‌های شناخت سینما و ساختار و ابزار و بیان و ماهیت و حد و سطح آن در این جشنواره را به روشنی دید. وقتی فیلم کاندیدای جایزه بخش سینمای ملی می‌شود، در می‌یابیم که تلقی موجود از تصویر هویت ملی در سینمای ما هنوز به نماهای درشت و گل‌درشتی از دگمه پیراهن در پارچه چیت گل‌گلی و پولک‌های وسط لحافی به رنگ شب و لهجه‌های محلی و دیوار کاهگلی محدود می‌شود؛ آنگاه می‌توانیم کلیت نگاه رسمی را بهتر بشناسیم که چرا پیش از جشنواره هم می‌شد حدس زد مثلاً «آتش سبز» و «هامون دریا» را در فهرست نامزدهای این بخش می‌گنجانند.

وقتی «بازی» بی‌عمق و بی‌سرانجام فیلم با پدیده اجتماعی بسیار هولناک و بسیار نمونه‌یی «موتور» و پیک موتوری، چنان سردستی و فاقد ریشه‌یابی است و سوار شدن آدم‌های مختلف روی ترک موتور کریم (رضا ناجی) را به زنگ تفریح برای تماشاگر بدل می‌کند و بعد باز هم بابت نگاه ترحم‌انگیز دمده‌یی که به فقر و بیکاری دارد، نشانه تعهد و نگاه اجتماعی فیلمساز تلقی می‌شود، درمی‌یابیم که چرا مثلاً وجوه اجتماعی زنده‌تر و اصیل‌تر و دور از این کلیشه‌های فقرنمایی و غیره در «تنها دوبار زندگی می‌کنیم» اصلاً وارد بخش مسابقه نشده و احتمالاً همین خصوصیات «دایره زنگی» و «آتشکار»، اصلاً در نطفه خفه شده تا صدایش درنیاید.

وقتی همه گره‌افکنی‌های فیلم و تعلیق و انگیزه‌های قهرمانش به دو عامل «گم شدن شترمرغ» و «خرابی سمعک» برمی‌گردد و عناصر شکل‌دهنده واقع‌گرایی اجتماعی، ظاهراً از زمان «دزد دوچرخه» تا امروز در فاصله شصت سال، تغییری نکرده‌اند و وقتی این همه شعار فیلم در این زمینه، به نظر دوستان «هجوآمیز» می‌آید و کسی نمی‌گوید که نگاه مجیدی به پدیده اختلاف طبقاتی، از «بچه‌های آسمان» تا «آواز گنجشک‌ها»، در همان بدترین سکانس «دزد دوچرخه» که پسر آنتونیو ریچی به اسپاگتی خوردن یک بچه مرفه در رستوران نگاه می‌کند و آب دهان قورت می‌دهد، متوقف مانده است، در می‌یابیم که چرا هنوز در این سینما پرداختن به طبقه محروم اولین و آخرین درک موجود نسبت به جامعه‌نگری است؛ نه طبقه متوسط.

وقتی موسیقی «استاد» حسین علیزاده در اینجا، در صحنه بستن آنتن روی موتور، در صحنه پوشیدن پیراهن در خانه مردی که اسباب‌کشی دارد و چندین و چند صحنه دیگر، دقیقاً و صرفاً به قصد شیرفهم کردن بیننده به اینکه «احساساتی شو! این خیلی لحظه انسانی تاثرآوری است!» ساخته شده و در صحنه پیاده کردن گلدان‌ها توسط بچه‌ها، به ضرب و حس جاری در موسیقی برنامه کودک تلویزیون نزدیک می‌شود و باز هم کاندیدای سیمرغ – یا من که دارم این یادداشت را صبح دوشنبه می‌نویسم، از کجا بدانم؟ شاید هم برنده سیمرغ – می‌شود، و وقتی کسی حواس‌اش نیست که همین استاد علیزاده با این همه توصیف و تحمیل مو به موی حس هر صحنه در این فیلم، با موسیقی خفیف و موجز و سازهای کم‌تعداد و «فضاسازی» حسی عالی در «تنها دوبار زندگی می‌کنیم» چه سینماشناس بزرگی است، درمی‌یابیم که این همه بلا که موسیقی فیلم‌های این جشنواره به سرشان می‌آورد، مطلقاً عجیب نیست و حاصل مستقیم همین سلیقه و تلقی است.

وقتی تاکید آشکار فیلم بر مایه «عقوبت و پاداش» که محور اصلی معادلات «بید مجنون» هم بود، در اینجا نادیده گرفته می‌شود و گاهی باز می‌شنویم که دادن شربت به کریم بابت سد معبر در جلوی در منزل شخصی یک خانواده، یا مکثش در مورد دادن آن پانصدتومانی به دخترک، یا ریختن نصف گوجه‌سبزها فقط بابت اینکه از دوهزارتومان پرداختی‌اش، نصف پول حق و حلال بوده و نصف دیگر حق‌اش نبوده، عملاً دارد نوعی هجویه می‌سازد(!)، درمی‌یابیم که حتی شناخت اولیه عنصر بسیار اساسی «لحن» فیلم، امروز و اینجا وجود ندارد و انگار کسی از موسیقی و حرکت‌های آرام دوربین و تعمق در هر موقعیت، متوجه نمی‌شود که همه این صحنه‌های متوالی پاداش و کیفر را مجیدی بسیار جدی و بدون سرسوزنی قصد مطایبه، اجرا کرده و با نمونه افراطی‌تر و «دودو تا چهار تا»یی‌تری از «بید مجنون» مواجهیم. وقتی کسی نمی‌بیند که کنش اصلی

و مرکزی فیلم یعنی افتادن و متنبه شدن کریم در خاکستر همان وسایلی که تلنبار کرده، دقیقاً حاوی همان تعریفی است که مجیدی در «بید مجنون» از کار ما و نظام جزا و پاداش در این جهان ارائه کرده بود و بعد خودش هم متوجه ناکارآمدی این نوع نگاه به ساحت خداوند شد و در مصاحبه‌ها انکارش کرد، وقتی کسی نمی‌گوید که پرداخت خیال‌انگیز دو صحنه بسیار درخشان فرار شترمرغ و فرو رفتن کریم در هیبت شترمرغ در اوایل فیلم، هیچ ربط و سنخیتی با بقیه فیلم و واقع‌گرایی و ظاهرنگری و مناسبات علت و معلولی دم‌دستی و خارج از هرگونه شیطنت ساختاری و اتکا به تخیل و غیره ندارد، و وقتی فیلمی با این حد و سطح در این جایگاه قرار می‌گیرد، درمی‌یابیم که چرا ما با این همه انتظار و توقع سینمایی و زیبایی‌شناختی از سلیقه‌یی که در جشنواره فجر تصمیم می‌گیرد و ستایش می‌کند، به‌کلی و به‌واقع ول معطلیم.

این آینه سینمای ماست. این نشانگر وضع و حال فیلمسازی و سرمایه‌گذاری پرهیاهو و نگاه و تلقی نقد و میزان شناخت ما نسبت به تازه‌ها و کهنه‌هاست.

این جامعه فرهنگی است که حضور فیلم در مسابقه برلین برایش در اشاره به کاستی‌ها و کج‌روی‌های تفکر و ساختار و جهان‌بینی فیلم، تردید ایجاد می‌کند و جماعتی که هیچ‌کدام نمی‌دانند همین برلین سیاست‌زده و متوقف در دوران پارینه‌سنگی نورئالیسم، پارسال به چه فیلم سطحی سوزناک اتفاقاً مجیدی‌واری به اسم «عروسی تویا» از چین جایزه اصلی را داد، نگران می‌شوند که مبادا ما داریم اشتباه می‌کنیم که فکر می‌کنیم فیلم در طرح اخلاقیات، سطحی‌نگر است. این سینمایی است که میان صراحت پسندی عوام و خواص‌اش، فاصله‌یی به کوتاهی عدم تشخیص عدم ظرافت «همیشه پای یک زن درمیان است» و «آواز گنجشک‌ها» هست. این جایی است که آدم‌ها تصمیم‌شان را اغلب پیش از تماشای فیلم‌ها گرفته‌اند و پس از معادله معقولی که در آن سال با قیاس ناگزیر مضامین «معنوی» فیلم «خیلی دور، خیلی نزدیک» و حرف‌های «ایدئولوژیک» فیلم «بید مجنون» به نفع میرکریمی تمام شد، امسال از پیش می‌خواستند جاها را عوض کنند. این فضایی است که در آن، تداوم اخلاق‌زدگی مجیدی طبعاً مقبول‌تر می‌افتد تا تداوم تجربه‌گرایی فارغ از ایدئولوژی در نگرش و رفتار سینمایی میرکریمی. این بازتاب نمونه‌یی اوضاع فرهنگی امروز ماست.

بی‌خوابی

داور یک جشنواره چه‌جور آدمی است

حسین معززی‌نیا

۱ـ در باقی‌مانده فیلم‌ها هم چیز فوق‌العاده‌یی پیدا نکردیم. شب (صدرعاملی) و فرزند خاک (آهنگر) البته فیلم‌های بدی نیستند؛ شب با تمرکز بر یک موقعیت دراماتیک مشخص و با استفاده از سه بازیگری که کارشان را بلدند تا انتها پیش می‌رود و دیدنی است. مشکل ریتم دارد که البته مشکل بیشتر فیلم‌های ماست. پایان‌بندی فیلم هم می‌تواند خیلی زودتر از اینکه هست آغاز شود. فرزند خاک هم ایده و اجرای خوبی دارد و می‌تواند تنها فیلم قابل اعتنای سینمای جنگ در جشنواره امسال محسوب شود. بقیه فیلم‌ها هم چیزهای عجیب و غریبی بودند که بهتر است فعلاً درباره‌شان حرف نزنیم. به نظر می‌رسد بهترین فیلم این دوره، همان «تنها دو بار زندگی می‌کنیم» باشد که فیلم غیرمنتظره و متمایزی است. آواز گنجشک‌ها هم فیلم بدی است، حتی اگر امیر قادری سه بار دیگر این ستونش را در ستایش از فیلم پر کند.

۲ـ این هم از جشنواره بیست و ششم. تمام شد. جشنواره کسل‌کننده و خمیازه‌آوری بود و لابد اگر بگوییم بدترین دوره جشنواره فجر را گذرانده‌ایم، می‌گویند هر سال همین است و در پایان هر دوره از جشنواره همه گفته‌اند که امسال بدترین دوره بوده و انگار مهم نیست که هر سال به چنین نتیجه‌یی برسیم! انگار مهم نیست که جشنواره فجر هر سال درجا بزند یا پس برود. هیچ کس نگران نمی‌شود که تکرار هر ساله این حرف شاید به این معنا باشد که به گذراندن یک جشنواره سر به زیر عادت کرده‌ایم و حوصله و رمق نوآوری نداریم و جشنواره را کارمندی برگزار می‌کنیم تا تمام شود و برود پی کارش.

۳ـ مهم‌ترین حاشیه جنجالی دوره قبل جشنواره، اعتراض‌های پرآب و تاب به نحوه داوری و نتایج نهایی بود که شدت و لحن این اعتراض‌ها در تمامی ادوار جشنواره بی‌سابقه به حساب می‌آمد. در پی این اعتراض‌ها، عده‌یی شروع کردند به توضیح دادن اینکه داوری اساساً مقوله‌یی نیست که قابل اعتراض باشد، چون این فقط رای و نظر همین پنج نفر یا هفت نفری است که داور جشنواره شده‌اند و اگر گروه دیگری را بیاورید، می‌توانند نظرات کاملاً متفاوتی داشته باشند و هر پنج یا هفت «آدم» دیگر، چون «آدم»های دیگری هستند، عقاید دیگری دارند و بنابراین نیازی به این همه قیل و قال نیست. این استدلال آنقدر تکرار شد که حرف منطقی و معقولی فرض شد و مناقشه خاتمه یافت و دیگر کسی به اعتراض‌هایش ادامه نداد. با عرض شرمندگی بنده فکر می‌کنم این هم یکی دیگر از همان حرف‌های نامربوط و غیرمعقولی است که آنقدر تکرار می‌کنیم تا باورمان شود درست و موجه است. البته شکی نیست که نظر داوران یک جشنواره فقط نظر داوران یک جشنواره است و قرار نیست حجت باشد و همچنین شکی نیست که آن همه قیل و قال که پارسال به راه افتاد غیرمنطقی بود و قرار نیست که هر کس در جشنواره فیلم دارد، فریاد بکشد که چرا به من جایزه نمی‌دهید. اما از سوی دیگر اصلاً نمی‌شود پذیرفت که داوری در یک جشنواره متکی به نظر همان چند نفری است که داور شده‌اند و داورهای دیگر می‌توانند نظرات کاملاً متفاوتی داشته باشند؛ داور یک جشنواره کسی است که سینما می‌فهمد و معیارهای تشخیص یک اثر ممتاز را بلد است. داور جشنواره یک «آدم» نیست به همان معنا که سبزی‌فروش سر کوچه هم یک «آدم» است، بلکه کارشناس این حوزه است و تجربه و تخصص دارد. بنابراین قابل قبول نیست که انتخاب‌های پرت و ناموجه انجام بدهد. اگر چنین کاری بکند یا بی‌سواد است، یا از جانب کسی تحت فشار قرار گرفته یا دارد پارتی‌بازی می‌کند و به خاطر مناسبات شخصی‌اش جایزه می‌دهد. اگر مجموعه آدم‌های صاحب‌نظر در حوزه سینما بیایند و فیلم‌های یک جشنواره را ارزیابی کنند و هم‌نظر شوند که سه فیلم برتر کدام فیلم‌ها هستند، می‌شود پذیرفت که هیات داوری جشنواره به فیلم اول آنها جایزه ندهد و مثلاً به فیلم دوم یا سوم جایزه بدهد و بگوید سلیقه من این است. اما اگر جایزه اول را به فیلمی بدهد که اصلاً در مجموعه انتخاب‌های عمومی قرار ندارد و علناً فیلم پرت و بی‌ربطی است، آن وقت است که یک جای کار می‌لنگد و نمی‌شود قبول کرد که بیایند و بگویند این فقط نظر ما بوده و نظر شما می‌تواند چیز دیگری باشد. سینما اینقدر بی‌در و پیکر و بدون معیار نیست. به همین دلیل است که بنده فکر می‌کنم نتیجه ارزیابی هیات انتخاب و هیات داوران این دوره از جشنواره حیرت‌انگیز است. این دوستان باید بتوانند توضیح دهند که چرا «تنها دو بار زندگی می‌کنیم» اساساً در بخش مسابقه سینمای ایران پذیرفته نشده است و چرا فیلم باد در علفزار می‌پیچد در رشته‌های متعددی نامزد دریافت جایزه شده است. دلیل این اتفاق می‌تواند عضویت آقای جعفری‌جوزانی در هیات داوران باشد، چرا که طبیعی است ایشان نتواند نسبت به محصولی از جوزان فیلم بی‌اعتنا باشد، اما بهتر است که بعداً نگوییم این فقط نظر یک نفر بود، چون این یک نظر سینمایی نیست؛ مبنا و خاستگاه دیگری دارد. اگر نامزدی‌های متعدد باد در علفزار می‌پیچد بر مبنای زیبایی‌شناسی سینمایی صورت گرفته، پس یک نفر لطف کند و توضیح دهد که نقاط قوت کارگردانی و فیلمنامه‌نویسی و بازیگری در کجای این فیلم پنهان شده بود که به چشم ما نیامد. در جلسه مطبوعاتی از سرکار خانم شاکردوست پرسیده شد در شرایطی که شما نقش یک دختر روستایی شمالی را بازی می‌کنید، چرا لهجه شمالی ندارید، ایشان فرمودند به نظرم رسید (دقت کنید: به نظرم رسید) تماشاگر امروز مرا به عنوان یک دختر تهرانی پذیرفته و اگر لهجه غلیظ داشته باشم به باور تماشاگر لطمه وارد می‌شود. آن وقت هیات محترم داوران ایشان را یکی از سه بازیگر برتر این دوره تشخیص داده است! نامزد شدن محمدعلی طالبی از این هم حیرت‌انگیزتر است؛ بحث درباره جزئیات به کنار، او حتی نتوانسته جلوی گلشیفته فراهانی را بگیرد تا اینقدر اغراق نکند و بالا و پایین نشود و روی اعصاب تماشاگر راه نرود، آن وقت هم خودش و هم بازیگرش نامزد شده‌اند. دیده‌اید نیوشا ضیغمی را هم به خاطر «حس پنهان» نامزد کرده‌اند؟ به نظرم مکث کردن روی نحوه داوری این دوره از جشنواره اتفاقاً محمل خوبی برای روشن کردن خیلی از قضایاست و نباید به سادگی از آن گذشت. این بحث را ادامه می‌دهیم.

پانصد کلمه جشنواره

یادداشت‌های پراکنده

شهرام مکری

جشنواره به آخر رسیده است. در همین روزها قرار بود در این ستون یادداشت‌هایی درباره جشنواره فجر بنویسم و چون برای نوشتن مطالب روزانه تجربه کافی نداشتم با ترس از خرابکاری از «محمد»– دوست نویسنده‌ام– خواستم برای نوشتن مطالب به من راه‌حلی یاد بدهد، محمد گفت: «هرچیز که به نظرت جالب اومد بنویس رو کاغذ و شب یه نگاهی بهش بنداز»، درس ساده و بیخودی بود! اما این کار را کردم و حالا که نوبت آخرین یادداشت این ستون است، چندتایی از آن مطالب را که هیچ وقت پانصد کلمه نشدند برایتان می‌نویسم.

هفت سال پیش است و من درست نزدیک پنجره فروش بلیت سینما فلسطین ایستاده‌ام، در حالی که نزدیک است زیر فشار جمعیت له شوم. نوبت خرید من است و دو تا بلیت می‌خواهم. بلیت‌فروش می‌گوید هر کس فقط یک بلیت. مجبورم به هر ترتیبی که شده این را به اطلاع همراهم برسانم. دستم را از لابه‌لای جمعیت بیرون می‌برم که بگویم، بیاید. جمعیت فشاری می‌دهند و دست بیرون رفته‌ام باز می‌شود و فندک یادگاری‌یی که نمی‌دانم چرا در مشتم است، از دستم می‌افتد. بالاخره با یک بلیت در دست از صف خارج می‌شوم، هرچه نگاه می‌کنم بی‌فایده است، فندک گم شده.

داخل سالن سینما منتظر شروع نمایش فیلم «همیشه پای یک زن در میان است» نشسته‌ام، اتفاقاً زنی هم در صندلی کناری من نشسته که به اندازه مصرف یک خانواده مواد خوراکی همراهش دارد، به این فکر می‌کنم که با شروع فیلم خوردن این همه چیپس و پفک چقدر سروصدا تولید می‌کند و مطمئنم امکان ندارد موفق شوم جایم را تغییر دهم، در همین احوال تلفن همراهم صدایی می‌کند، دوستی دارم که برای کمپ استعدادهای جوان جشنواره برلین فیلمی ساخته و قرار شده در طول جشنواره برلین، به واسطه همان فیلم میهمان آنها باشد، از آنجا اس‌ام‌اس زده که «اسکورسیزی وگروه رولینگ استونز، همین الان توی سالن اصلی جشنواره جلوی چشمامن.»

می‌خواهم جوابی بدهم در این مایه‌ها که «بالاخره استادو زنده دیدی...» یا (برو با این جشنواره همزمان‌تون» ولی هنوز «ریپلای» را نزده‌ام که سالن تاریک می‌شود و بسته چیپس با صدایی که لابه‌لای تشویق‌های مردم گم شده، باز می‌شود. زن کنار دستی‌ام آن را به طرفم می‌گیرد و تعارف می‌کند، من هم چند تایی برمی‌دارم.

چند سال پیش است و من برای تماشای فیلم «سگ‌کشی» به سینما مرکزی رفته‌ام، شلوغ است و بالاخره بلیت را از آقایی که حدوداً ده، دوازده بلیت را به صورت بازار سیاه می‌فروشد، می‌خرم، فکر کنم پنج برابر قیمت.

دانشجو هستم و بی‌پول. داخل سینما اتفاقاً آقای بلیت‌فروش در صندلی کنار خودم می‌نشیند و کلی با من حال و احوال می‌کند و از دیدن فیلم لذت می‌برد. فیلم هم که می‌دانید، در مورد پول و کلاهبرداری و آدم‌های ناجور و البته کلی مسائل دیگر است. امسال برای تماشای فیلم «جعبه موسیقی» مقابل سینما عصرجدید ایستاده‌ام، جمعیتی صف بسته‌اند و بلیت راحت پیدا نمی‌شود، من هم اتفاقاً یک بلیت اضافه دارم، همراهم نیامده، به صف نگاه می‌کنم، لابه‌لای جمعیت چهره آقای بلیت‌فروش فیلم «سگ‌کشی» را می‌شناسم، او بلیت ندارد و تقریباً در انتهای صف ایستاده. به این فکر می‌کنم چه خوب است که جشنواره همیشه طرفداران ثابتی دارد.

منتظر شروع نمایش فیلم «آواز گنجشک‌ها» هستم که فکری به سرم می‌زند، گوشی را برمی‌دارم و به دوستم در جشنواره برلین اس‌ام‌اس می‌زنم «دارم یکی از فیلم‌های بخش مسابقه شما رو، زودتر می‌بینم.» فکر می‌کنم جواب خوبی باشد برای آن پیام فخرفروشانه، اما هرچه «سند» می‌کنم بی‌فایده است، فکر کنم دوستم جای خوبی نیست، یا هست. فعلاً اس‌ام‌اس در «درفت» گوشی‌ام ذخیره است.

برنامه «دو قدم مانده به صبح» باز هم کار عجیبی می‌کند. ساعت پانزده دقیقه از نیمه‌شب گذشته که چند دقیقه‌یی فیلم مستند از بحران سینما در سال‌های «۵۶ و ۵۵» پخش می‌کند، با چهره مرحوم «فردین» که این بار نه به عنوان بازیگر که به عنوان یک تهیه‌کننده سینما در حال صحبت درباره بحران‌های سینما در آن سال‌هاست و چه جالب که نقدش تماماً متوجه دولت است. به یاد خاله پیرم می‌افتم که هربار فیلمی از «فردین» می‌دیدیم، تا چشم شوهرخاله‌ام را دور می‌دید به من می‌گفت: «چقدر خوش تیپه این مرد.» حالا نه «فردین» زنده است و نه «شوهرخاله‌ام» و خاله پیر من، حتماً این ساعت شب خوابیده.

هرچه تلاش می‌کنم نمی‌توانم به سینما فرهنگ برسم و نمایش فیلم «بهنام بهزادی» را از دست می‌دهم. این آخرین نمایش فیلم است و شنیده‌ام غوغایی به پا کرده. غروب در جیگرکی روبه‌روی سینما «عصرجدید» می‌شنوم که فیلم «دایره زنگی» و «خاک آشنا» حتماً نمایش داده نمی‌شوند. ناراحت می‌شوم، کمی بعد با شیطنت نگاهی به برنامه جشنواره نصب شده روی دیوار جیگرکی می‌اندازم. شاید هنوز امیدی به جایگزینی فیلم «بهزادی» با فیلم‌های بیرون‌رفته، باشد.

«همیشه پای یک زن...» تمام می‌شود، بلند می‌شوم که بیرون بروم، می‌بینم که زن صندلی کناری، بدجوری خوابش برده و باور کنید هنوز بسته‌یی پفک را در دست می‌فشارد. بیرون که می‌آیم درست روبه‌روی سینما فلسطین، کنار آن دکه مطبوعاتی، یک فندک روی زمین افتاده، فندک هفت سال پیش نیست، کمی کهنه‌تر شده، اما هنوز روشن می‌شود. با خود فکر می‌کنم که این هفت سال کجا بوده؟

ادامه از صفحه ۱۳

جشنواره یکدست

البته نه اینکه همه چیز را باید گفت، مثل ابهام ارزشمندی که در شخصیت علی هست، اما فرق زیادی است بین ابهام در روایت تا گنگی روایت؛ اینکه شخصیتی مثل مینا که آنگونه به ما معرفی شده، حاضر می‌شود بچه‌اش را سقط کند برای او مساله مهمی است، یا حتی طلاق گرفتن. (اینگونه نشان دادن شخصیت، چیزهایی که شاید از روی دست فیلمسازهای آن طرف مرز نوشته می‌شود، ولی فراموش می‌شود که آنجا شخصیت، شخصیت دیگری است، آنجا جدا شدن برایشان اصلاً مساله نیست که نیاز به حرف‌های آنچنانی درباره‌اش داشته باشند یا حتی راجع به آن فیلم بسازند و آن را محور روایت قرار دهند.)

روایت دومی هم در فیلم جریان دارد، که دائم با کات‌های به موقع ما از یک روایت، به دیگری می‌رویم تا شروع دوباره رابطه‌یی را ببینیم. اتفاقی که به هر حال با روایت اول در ارتباط است؛ چه شخصیت‌هایش و چه نوع رابطه‌اش: خواهرزن (آذر) بعد از مدت‌ها، بی‌خبر از آلمان به ایران برمی‌گردد و در خانه آنها ساکن می‌شود، دوست مشترک مرتضی و مینا یعنی علی، کسی است که سال‌ها پیش همکلاسی دانشگاهی مینا بوده و شاگرد مرتضی. علی کسی است که بعداً می‌فهمیم به مینا علاقه‌مند بوده و بعد از ازدواج آنها، دانشگاه را ترک کرده است و بعد از اینکه آن دو به شمال می‌روند با آذر آشنا می‌شود و با او به آپارتمان‌های متفاوت می‌رود تا خانه‌یی گیر بیاورند. علی و آذر که طی رفت و آمدهایشان در ماشین و آپارتمان‌های خالی، به یکدیگر نگاه‌های معناداری می‌کنند خیلی زود معلوم می‌شود که چه پایان خوش‌یمنی را برایمان نوید می‌دهند. (هر چند که راه دیگرش این بود که طبق روال سریال‌های تلویزیونی هر زن و مرد مجردی که در ابتدا وارد ماجرا می‌شوند، خبردار می‌شویم که تا انتها دست‌شان بند می‌شود!!)

فیلم علاوه بر ایرادهای پیرنگی و معلول‌های دم‌دستی، مثل زمانی که آنها در جاده به گاوی می‌زنند و ناگهان از آسمان قصابی به پایین پرت می‌شود و سطل تمیزی فراهم می‌شود و گاو نجات پیدا می‌کند، قسمت‌های خالی و بدون جوابی هم در فیلم به جا می‌گذارد؛ از جمله جایی که علی خانه‌اش را به آذر نشان می‌دهد و آذر پا به فرار می‌گذارد و ما هیچ‌وقت نمی‌فهمیم چرا؟ و در نهایت علی برای خودش خانه‌یی می‌گیرد و خانه خودش را به آذر می‌بخشد!

در روایت اول هنگامی که مرتضی و مینا به شمال می‌رسند، مادر مرتضی مرده است و آنها فردای آن روز به خانه برمی‌گردند ولی در راه مثل همیشه، برای اینکه تحول شخصیت با اراده داستان منطقی جلوه کند تصادفی می‌کنند که به هر شکل به خوبی و خوشی حل می‌شود و زن هنگامی که به خانه برمی‌گردد همه دلایل و سرخوردگی‌هایش را فراموش می‌کند و حاضر می‌شود با همسرش زندگی کند. (این پایان‌بندی برایتان آشنا نیست؟)اما یکی از دلایل کلیشه‌یی‌تر شدن کار و بزرگ‌تر شدن ضعف‌ها شاید به انتخاب بازیگران نامناسب بازگردد. بازیگرانی که در همین نقش شاید بارها و بارها دیده شده‌اند و دیگر برای تماشاگر سخت است که گول تکنیک‌ها و اداهای همیشگی‌شان را بخورد؛ فروتن که همیشه نقش عاشقی دل‌باخته، که نمی‌تواند عشقش را داشته باشد، ظاهر شده است که از فرط بازی در این نقش احساس می‌کنی شاید از عهده بازی در نقش‌های دیگر برنمی‌آید. ترانه علیدوستی که هر جا بازی کند خاطره نقشش را در «من ترانه پانزده سال دارم» یادآور می‌شود که اتفاقاً در کنعان هم به نوعی همین وضعیت را دارد و انگار حاضر نیست از آن نقش بیرون بیاید. فقط علی خوب بود که کاش با کمی گریم این چهره، آشنایی‌زدایی می‌شد.

البته یکی از امتیازات فیلم که نمی‌توان از آن گذشت فرم خوب و سالمی است که فیلم برای روایت داستانش برگزیده است. کات‌های روی هر روایت و حرکت روی روایت بعدی، در همه جا به درستی انجام می‌شود، تا نه باعث خستگی شود و نه با وجود تکراری بودن داستان بتواند تماشاگرش را روی صندلی نگاه دارد، خصوصاً اینکه اکثر نماها در فضای بسته گرفته شده است؛ به هر حال این نمره خوبی است که می‌توان به تدوینگر فیلم و کارگردانی آن داد.

بعد از آنکه فیلم تمام شد دوباره همان شو همیشگی بعد از فیلم آغاز شد؛ کارگردان از بقیه و بقیه از کارگردان تعریف می‌کنند و من که کاغذ برنامه‌های جشنواره توی جیبم فشرده شده آن را در سطل پر از سیگارهای نیم‌سوخته می‌اندازم، تا هر روز با خیال راحت روی صندلی بنشینم و تیتراژ اول فیلم‌ها را زیاد جدی نگیرم.

رازها و دروغ‌ها

اعلام نامزدها و برنده‌ها و خسته نباشید به روابط عمومی و هیات داوران

ته جشنواره

امیر قادری

۱– و آنگاه قدرت فیلم Z نیروی غریب سینمای چیپ. «احضارشدگان» آرش معیریان، همان چیزی بود که سال‌ها منتظرش بودیم. یک فیلم «بد» به معنای واقعی کلمه. و جای جی هوبرمن خالی بود که بیاید و ببیند این فیلم «بد»، چه انرژی از حاضران در سینمای مطبوعات در آخرین سکانس نمایش فیلم در روز ۲۱ بهمن آزاد کرد. یک کمدی وحشت ناب. تک‌تک لحظات فیلم، با چنان اعتقادی به مدیوم سینما و دانش سازنده‌اش به زیر و بم این مدیوم ساخته شده که حیرت‌انگیز است. تماشای آن را موقع اکران از دست ندهید. در این شب رویایی، روح «اد وود» در سینما صحرا حاضر شده بود. خشونت و وحشت و ایده‌های ماورایی به نحو جذابی پیش‌پاافتاده «احضارشدگان»، برای به وجد آوردن هر بیننده خسته از فیلم‌های ثقیل و مریض و سفت و محکم جشنواره امسال، از کافی هم کافی‌تر بود. باید می‌بودید و بازی شهرام حقیقت‌دوست و مهدی سلوکی، ارتباط‌های بین آدم‌های داستان، گریم‌هایشان، چاقو زدن و خوردن‌هایشان را می‌دیدید و از همه مهم‌تر دیالوگ‌هایشان را می‌شنیدید. این همان لذتی است که در سینما فقط موقع تماشای Movie Zها می‌شود، برد. در اوج فیلم، فقط انتظامات آمد و یکی، دو نفر از رفقا را به دلیل خندیدن و به هم ریختن جو سالن سینما، احضار کرد، ولی وقتی رفتیم سراغ‌شان و از رفیق انتظاماتی پرسیدیم شما مگر فکر می‌کنی ژانر این فیلم چیست که نباید بخندیم؟ طرف هاج و واج نگاه‌مان کرد، جوابی نداشت و ما دوباره برگشتیم سراغ کمدی وحشت خودمان. بعد وقتی عنوان‌بندی پایانی ظاهر شد و همه با تمام وجود برای تشویق فیلم و سازندگانش، جیغ و کف زدیم و هوار کشیدیم؛ ناگهان به نظرم رسید در این مدت و با تماشای این فیلم‌ها، چقدر بهمان فشار آمده، چقدر نیروی آزاد نشده داریم که حالا با تماشای این فیلم آزاد شده است. لذتی که از تماشای فیلم بد واقعی (فیلم بد هم واقعی و قلابی دارد آخر) می‌بریم را هیچ‌وقت نمی‌توانیم موقع تماشای یک فیلم خوب حاصل کنیم. از یک نوع و جنس دیگر است. به همین خاطر است که فیلمسازی مثل کوئنتین تارانتینو، تمام تلاشش را به خرج می‌دهد که این لذت را به شکلی آگاهانه در مواردی بازسازی کند و راستش چون این جور فیلم ساختن، یک جور خلوص می‌خواهد، در این حد موفق نمی‌شود. حیف که مهدی امینی‌خواه فیلم کم بود. او به عنوان یکی از سلاطین این نوع سینما در ایران، در همان اندک زمان حضورش بر پرده، شوری آفرید که دیگر تکرار نشد. بعد از نمایش فیلم، رفتم سراغ تهیه‌کننده‌اش، محمد خزاعی که دمش گرم؛ بعد همه آن سر و صداها ایستاده بود تا مخاطب‌های شاد و سرحال فیلمش را ببیند. گفتم همه گناهانش بخشیده شد، بس که بعد از ۱۰ روز، اینقدر به ملت حال داد.

۲– «شب» رسول صدرعاملی هم در حد و حدود خودش فیلم جمع و جور و خوش‌ساختی بود که کیفیت تصویر بدش خیلی بهش لطمه زد و فیلم این وسط گم شد. صدرعاملی بازی‌های خوبی از بازیگرانش گرفته (ری‌اکشن‌های شکیبایی عالی است)، ایده چرخاندن تخت و یکهو دیدن گنبد حرم هم خیلی خوب بود و مهارت صدرعاملی در ترکیب به جای تصاویر مستند با داستانی، اینجا هم جواب داده. او همچنان یکی از معدود کارگردان‌هایی است که در این سینما می‌تواند ملودرام بسازد و نمی‌دانم چرا نمی‌سازد. با این شرایطی که دیدیم، تماشای فیلم کارگردانی که دکوپاژ بلد است، کم‌کم دارد به «اتفاق» مهمی تبدیل می‌شود. درست مثل رضا کریمی که همچنان به نظرم یکی از کارگردان‌های دیده‌نشده سینمای ایران است («هزاران زن مثل من» چیز به دردخور زیاد دارد)، ولی حیف که نتوانسته برای بروز استعدادهایش هنوز محمل مناسبی پیدا کند. به دکوپاژ صحنه برخورد دیرباز و گودرزی در «انعکاس» توجه کنید. بعضی وقت‌ها ادعا و جار و جنجال، برای تماشای بی‌ادعایی یک فیلمساز لازم است.

۳– وقتی دارم این ستون را می‌نویسم، هنوز برنده‌ها اعلام نشده‌اند ولی نامزدها (اگر مورد «باد در علفزار می‌پیچد» و حضور در هیات داوران و بزرگداشت مسعود جعفری‌جوزانی را که به نوعی تهیه‌کننده فیلم است، کنار بگذاریم) از همیشه بهتر انتخاب شده‌اند. بعد از فاجعه داوری پارسال، این‌بار همه‌چیز رو به راه‌تر و سازمان‌یافته‌تر به نظر می‌رسد. همان‌طور که باقی جشنواره، از هر سال، سازمان‌یافته‌تر بود. مشکل اصلی، انتخاب فیلم‌ها و حساب‌گری‌های فراوان در ممیزی آثار به نمایش درآمده بود که همه‌چیز را، چه قبل و چه در دوران جشنواره، عقب انداخت و جدول نمایش فیلم‌ها را به شکل غریبی دچار آشفتگی کرد. اما این هم که فیلم خوب (به جز آواز گنجشک‌ها) نداشتیم یا کم داشتیم، بیشتر به فقر سینمای ایران بازمی‌گردد تا مدیران جشنواره. بخش بین‌الملل هم که همچنان با تناقض‌های ذاتی خودش دست و پنجه نرم می‌کند و بعید است مشکلش حل شود. سینمای مطبوعات هم که یکی از بهترین و آرام‌ترین سال‌های خودش را پ